

گر فلک بر شود از زر و زور | کور بود دیده بهرام کور
در نتوان بستن گوی از تن در | بر نتوان کردن از این نام سم
باش درین خانه زنندانیان | روزن و در بسته چو زندانیان
چند حدیث فلک و باد او | خاک جهان بر سر و بر باد او
از فلک و راه مجرش مرنج | گاو کشتی را بجوی برنج
بر بر از این گنبد دولاب رنگ | بازی از گردش پرگار تنگ
وهم که تاریکتر این شب است | زین ره باریک بخجل گشته است
عاجزی و همه خجل روی بین | موی بموی این ره چون موی بین
بر سر موئی سر موئی مگیر | ورنه برون آی چو موی از خمیر
چون به از این نه مدت اوری | بد بود آنجا که نشست آوری
پشته این گل که وفا در نیست | روی در مصلحت کار نیست
هر عملی جای همه بخشنده گیست | هر که آلوده همه بنده گیست
گر کهری طعنه شهری درو | در شکری زحمت زهری درو
آتش صبحی که درین مطبخست | نیم شراری ز تف دوزخ است
هر که چراغی فلکی سد پیش | هست ز دریوزه مار و غش
ابر که جان داروی پژمرده گشت | هم جگری بلغم افسرده گیست

رد رعذر آی وکنه را بشوی	انکه ازین شیوه حدیثی بگوی	چون تو روی عذر بدر بر نهند	ورنه خود آینه وار بر نهند
سبزه چریدن ز سر خاک بس	نیشکر سبز تو افلاک بس	تا نزد خواب ازو گوشه گیر	اندکی از بهر عدم توشه گیر
خوش نشود دیده نو قاب در	زنده و مرده بیکی خواب در	دی که ترا دید چنین مست خواب	چهره نهان کرد بزیر نقاب
خیز نظامی که ملک تنگ دست	صفت ششم در نمود آخر الزمان		نیم شبان خانه شوی پای بست
ای فلک آهسته ترین دور چند	دی ز بهی آسوده ترین چو ر چند	ای ز بی هر شا کهی جا نشست	وآخر ز دست و دو ایست
در طبقات ... افکنده بیم	زلزله ساعتی عظیم	شیفتن خاک ... شود	حلقه زنجیر فلک را حسود
بار تن شقه در هم شکست	شیفته زنجیر ... است	با که گرو ماند زمین گرمیان	بار کش بد گر آسمان
شام ز رنگ سحر از کوی ...	چرخ ز چوگان زنی کوی ...	خاک در چرخ برین مهر بند	چرخ میان کرد ز زمین مهر بند
حادثه چرخ کمین ... شد	یک یک آید ... زمین بر شد	بر فلک خرقه نخواهد درید	مهره ز گل رشته نخواهد برید
چرخ بزیر آید و یکتا شود	چرخ زمانی خاک ... شود	رسته شود هر دو سر از دردها	پاک شود دهر دوره از کردها
هم فلک از شغل تو ساکن شود	هم زمی از مکر تو ایمن شود	شرم گرفت انجم و افلاک را	چند پرستند کفی خاک را
مار صفت شد فلک حلقه دار	خاک خورد مار سر انجام کار	ای جگر خاک بخون از شما	کیست برین خاک ... از شما
خاک درین خیره غم ... است	رنگ جمش از رق ... است	گر تو اینید کمین ساختن	وین گل ازین خم بدر انداختن
دامن ازین خیره دود ... گ	پاک شود ... حقه ...	خرقه انجم بفلک بر کشید	خط خرابی بجهان در کشید
دشمن تست این صدف سنگ رنگ	دیده پر از گوهر و دل پر نهنگ	آن نه صدف کوهر دریاستی	کین صدف کوهر ... ستی
هر که در او دید ... غش فسرد	دیده ... فی بر دسپرد	لاجرمش نور ... نشست	دیده ... ست ...
راه عدم را نه پسندیده	زانک بچشم دگران دیده	پای ترا در ره ... سار	ره نتوان برد بپای کسان
گر فلک ... شود از زور زر	کور بود دیده بهرام گور	در نتوان بستن گوی ازین در	بر نتوان کردن ازین بام سر
باش درین خانه زندانیان	روزن و در بسته ... ان	چند حدیث ... یاد او	خاک جهان بر سر و بر باد او
از فلک و راه مجرش ...	گاو کشی را بجوی ...	بر بر ازین گنبد دولاب رنگ	تا رسی از گردش پرگار تنگ
وهم که تاریک ترین رشته ایست	زین ره باریک خجل ... است	عاجزی و هم خجل روی بین	موی بموی این ره چون موی بین
بر سر موی سر موئی کبیر	ورنه برون آی چو موی از خمیر	چون به ازین ... اوری	بد بود آنجا که نشست آوری
رشته این کل که وفادار نیست	روی در مصلحت کار نیست	هر گلی جای صد ... خنده گشت	هر کرا آلوده چند بنده گشت
گوهری طعنه شهری در او	ور سگری زحمت زهری درد	آتش صبحی که درین مطبخ است	نیم شراری ز تف دوزخ است
هر که چراغی فلکی ... ش	هست ز دریوزه ما ... غش	ابر که جان دار وی پژمرده گشت	هم قدری بلغم افسرده گشت

چو گوهر بر آوردن آغاز کان کو
ز گوهر خران گشت گیتی ستو
من این گوهر آورده از ناف سنگ
بگوهر فروشی ترازو بچنگ
بقاروی هفل داران گنج
طمع دارم اندازه دست رنج
گمر خوانی گو کردن چو دیو
همان چون دوران کشیدن غریو
از آن بیم که بر گوشتان پاک مغز
گشادن در از داستانهای نغز
ترا مشتری هست گوهر شناس
همان گوهر افشاندن بی قیاس
چو در شب فروزم از انجم چراغ
ز بر جنجمی گشادند تنگ
بر آشفتم از سختی کار شان
زنا ورد تا هیچ بازار شان
ز در در کنار هیچ دریاست این
بها گو که هیچ مهیاست این
مدر یا کند هیچ دریا [illegible]
که دریا بدریا تواند خرید
جوی ور تهی باشد اندازه را
[illegible] گی تا باشد اندازه را
دگر نه من و در [illegible] تاج [illegible]
[illegible] دانم از تاج [illegible]
که نام جهان سختی میکند
سوزم [illegible] سختی میکند
چو بر کار [illegible] باشد [illegible]
قلم چون نگردد ز بر کار [illegible]
هنوزم کهن [illegible] بود [illegible]
همان نقره خنگم کند [illegible] روی
هنوزم بجا [illegible]
[illegible] زر [illegible]

میان بسته بر رنگ گوهر خری
خریدار گوهر بود گوهری
نمانده آن کان چنین گوهری
فروشم بخجیر کیشوری
نیوشنده باز جویم بهوش
که رو بسکند نام گوهر فروش
بسیلاب در گنج پرداختن
جواهر بدریا در انداختن
نیوشنده نیک باید نخست
گمر ای [illegible] بار ناید درست
ولیکن بسنگ آزمایان کو
بی من گر [illegible] گرد
که ما را ده این گوهر شب چراغ
وگرنه گرانی بود بر زاغ
که بهای در نه [illegible] تنگ است
پسند نو اهم در [illegible]
چو در هیچ دریا نشد کسی
خزینه بدریا [illegible] باید بسی
ز آوازه گوهر [illegible] بلند
از اندازه بود [illegible] پسند
در آن نکته گر گل برد زنگ را
جوا [illegible] نوشیده فرهنگ را
[illegible] زانست چندین سخن راندم
همه آیت فاقه بر خواندم
تهی [illegible] از بره خوان من
زنا [illegible]
بلی گر چه شد سال بر من کهن
[illegible]
هنوزم زمانه [illegible] بخت

بر آمد باد و بر طوفان خواب
جهان [illegible] نوازگی تا نبیند
نظامی چو این داستان شد تمام
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال
رفیقان خود را نگاه رحیل
مغنی نوازش آر و بدید
رونده رهی بر زن آنی رو بسازد
گران بجز و آز اشتد روزگار
فلک عزر دین انکه عرج ملبند
نشینده بزم کسری [illegible]
جو نرمی بر آرید از بامداد
نشسته بهر گوشه گوهر [illegible]
دمان زرم کما شوب را کار [illegible]
گهی [illegible] در [illegible] ار آورد
بغیر و زمی این نامه دلنواز
نظر کن در این جام گیتی نمای
بمن در گشا و این چنین [illegible]
چه بودی که در خند این [illegible]
جو آن بادی [illegible] دریا
دو گوهر بر آید ز دریای [illegible]
بخوبی شدین [illegible] منیر
فرستاده ام هر دو را [illegible]
بباید چو آید بر شهریار
غبان [illegible] گرد [illegible] از بیش [illegible]
روانا با [illegible] آمد سخن

ز دیر و چون نگاریان بر تاب
مغنی ره رامشی جان بساز

در ختم [illegible] روزگار نظامی

بنوم شد [illegible] بر دار کام
زبس روزگاری بدین در گذشت
که بر عزم شد بر رهی زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت
که از ره خبر داد و که از دلیل
درین گفت و گو بد که خوابش ربود

خرد باو بر شاه با یادگار
نقا باو شبه [illegible]
با بوو او در رنگ خود را گمند
کسا [illegible] از هفت [illegible]
فریدون هفت شاه پرور [illegible]
[illegible] تن [illegible] روی
نشیندوران بزم خوش [illegible]
در انجمن [illegible]
[illegible] آنی از [illegible]
کردار [illegible] از [illegible]
خراین [illegible] ز آثار
بدان [illegible] تماشا کنند
گهی جنبش [illegible] و مار [illegible]
نشسته [illegible]
در هفت کشور [illegible] گرد
[illegible] بزم [illegible]
بر [illegible] فرمانهی گیتی [illegible]
خیالی چنین [illegible]
که [illegible] در [illegible]
که [illegible] از [illegible]
[illegible] ما [illegible]
نگر از [illegible] بدم [illegible]
که در [illegible] کنم [illegible] جای
و [illegible] دن [illegible]
فرو زنده [illegible] شان [illegible]
یکی [illegible] قیمت
چو شمع آن روشن [illegible] نظر
نو [illegible] شه و [illegible] نام
که یاقوت را درج دارد [illegible]
عروس که [illegible] مهر ما در بود
چنین بر دلی را [illegible] دار
چو من [illegible] خاص تو جان داده ام

در احوال خویش و نصیحت کردن
و دعای ممدوح

نوازش کنم زان [illegible] دلنواز
که در بزم [illegible] روی [illegible]
گر تاریخ عمر [illegible] در [illegible]
حکیمان [illegible] و او [illegible]
تو گفتی که بیدار هرگز نبود
که عزم [illegible] شاد [illegible]
که چون [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
ولایت [illegible]
در زوال [illegible] این [illegible]
بجویش [illegible]
خرا [illegible] جهان [illegible]
[illegible] در [illegible]
جهان [illegible] و [illegible]
بنا [illegible] دولتی
[illegible] شهر [illegible]
چنین [illegible] تاج
[illegible] بر [illegible]
[illegible] دو [illegible]
یکی [illegible]
یکی [illegible] دیگر اقبال نام
[illegible] دارش [illegible]
جگر [illegible] با جان فرستاده ام
گر امید من باشد آن [illegible]
تو دانی دگر [illegible] خواهی بکن

گر از پشت گوران ندارم کباب ز گوره نکم هم ندارم عذاب
کرم پشت پالوده نغز پیش کنم مغز پالوده را خون خویش

دران بزم ... نفس
کهی ... در ...
بفیروزی این نامهٔ دلنواز
نظر کن درین جام گیتی نمای
بمن در گشاد این چنین ...
چه بودی که در خند این ...
جو آن ... دریای
دو گوهر برآید ز دریای ...
بخوبی ... منیر
فرستاده ام هر دو را نزد شاه
بباید چو آید بر شهریار
جهان ... گردانش از پیش ...
ورا تا بانجا به آمد سخن

برسم ... خواهی بسی
که در ... آید ...
مرا گر ... قبال ...
که در ... تکیه جای
فروزنده ... رای
چو شمع آن ... نظر
که یاقوت را درج دارد ...
چنین ... دلی را ... دار

نگهدار این هر دو ... آینه
فرستادن ...
یکی ...
بنو ... نام
عروسی که با مهر مادر بود
چو من زال ... جان ...

... شود ...
به از ...
یکی نور ...
یکی ... و دیگر ... نام
به از ...
جگر نیز با جان فرستاده ام
گر امید من باشد آن ...
تو دانی دگر هر چه خواهی بکن

در احوال خویش و نصیحت کردن و دعای ممدوح